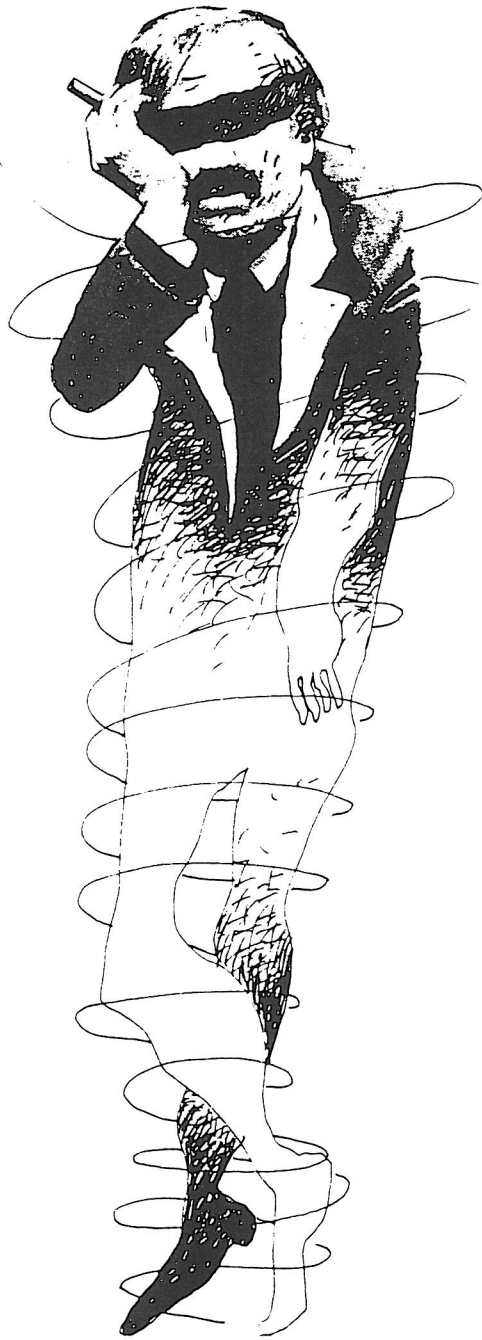


فقر

رنه گنون [۱]

مصطفی ملکیان



نقد و نظر / سال چهارم / شماره سوم و چهارم، ۸۸

ممکن الوجود را می توان چنین تعریف کرد: موجودی که خود بسنده [=مستغنی از غیر] نیست و جهت وجودی خود را در خود ندارد؛ نتیجه اینکه چنین موجودی، به خودی خود، چیزی نیست و مالک چیزی از آنچه او را می سازد نیست. وضع آدمی، مادام که منفرد باشد، چنین است، کما اینکه وضع همه موجودات ظهور یافته^۲، در هر نشأه ای باشند، چنین است، زیرا اختلاف مراتب وجود کلی هر قدر عظیم باشد، همیشه نسبت به مبدء المبادی در حکم هیچ است. بنابراین، این موجودات، چه انسان باشند و چه غیر انسان، از حیث هر آنچه هستند، به مبدء المبادی

”که با قطع نظر از او هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیز، وجود ندارد“^۳ وابستگی تام و تمام دارند؛ آگاهی از این وابستگی است که موجب پیدایش حالی می شود که ستهای مختلف از آن به ”فقر معنوی“ تعبیر می کنند. در عین حال، این آگاهی، برای موجودی که آن را کسب کرده است، پیامد بیواسطه ای دارد و آن وابستگی از همه امور ظهور یافته است، زیرا این موجود از این پس می داند که این امور، مانند خود وی، هیچند و در جنب واقعیت مطلق هیچ گونه اهمیتی ندارند. این وابستگی ذاتاً، و بیش از همه در مورد انسان، مستلزم بی اعتنایی به نتایج عمل است که، علی الخصوص در بهبودگیتا^[۲]، به ما می آموزند و موجود را توان رهایی از زنجیره پایان ناپذیر نتایجی که در پی این عمل می آیند می بخشد؛ این ”عمل بی امل“، [یا: ”کنش بی خواهش“] (نیشکامه کرّمه)^[۳] است، و حال آنکه ”عمل با امل“، [یا: ”کنش با خواهش“] (سکامه کرّمه)^[۴] عملی است که با عنایت به نتایجش انجام می گیرد.

بدین وسیله، موجود فراسوی کثرت می رود؛ و، بنا به تعبیراتی که در آیین دائو^[۵] به کار می روند، از پست و بلند ”جریان صور“، از تناوب حالات ”زندگی“ و ”مرگ“، و از ”فشردگی“ و ”پراکندگی“، رهایی می یابد و از محیط ”چرخ کیهانی“ به مرکز آن می رسد، مرکزی که خود ”تُهیّا“^[۶]یی (یعنی ظهور نایافته ای) خوانده می شود که پره ها را متحد می کند و به چرخ مبدل می سازد.^۵ باز لائو دزو^[۷] گفته است: ”آنکه به بزرگترین تُهیّای ممکن دست یافته است، در آرامش، سخت استوار خواهد شد [یا (تقریباً): آرامش کامل خواهد یافت]... بازگشت به ریشه خود (یعنی به مبدء المبادی، که هم اصل آغازین و هم غایت فرجامین همه موجودات است، هم الف است و هم یاء) یعنی در آمدن به حالت آرامش“^۶ لائو دزو می گوید: ”آرامش در تُهیّا حالی است ناگفتنی؛ نه گرفتنی است نه دادنی؛ در آن جایگیر می شوی“.^۷ این ”آرامش در تُهیّا“ همان ”آرامش بزرگ“ (السکینه) طریقت باطنی اسلام است،^۸ که در عین حال ”حضور الهی“ در قلب یک موجود است، که لازمه اتحاد آن موجود با مبدء المبادی است؛ اتحادی که، در واقع، جز در همین قلب پدید آمدنی نیست.

”همه موجودات خود را بر کسی که در امر ظهور نایافته باقی بماند ظاهر می کنند. بنابراین،



او، که با مبده المبادی اتحاد یافته است، با همه موجودات هماهنگی دارد.

او، که با مبده المبادی اتحاد یافته است، به هر چیزی، از طریق علل کلی اعلیٰ، علم دارد، و از این رو، دیگر، برای کسب علم جزئی و تفصیلی، حواس گونه‌گون خود را به کار نمی‌گیرد. علت حقیقی اشیاء نادیدنی است و نمی‌توان آن را ادراک، تعریف، یا تعیین

کرد. کسی که از نو در حال بساطت کامل جایگیر شده باشد می‌تواند، در ژرفای تأملات باطنی

خویش، بدان دست یابد، و هیچ کس دیگر نمی‌تواند.^۹

”بساطت“، به معنای اتحاد همه قوای یک موجود، یکی از نشانه‌های بازگشت به ”فطرت“ است؛ و در اینجا کل فرقی که علم عالی فرزنانگان را از علم عادی و ”ناسوتی“ جدا می‌کند به چشم می‌آید. این ”بساطت“ همان چیزی هم هست که، در جایی دیگر، حال ”کودکی“ (در زبان سنسکریت: بالیه)^[۸] خوانده شده است، که البته باید به معنای روحانی و معنوی اش فهم شود؛ و این ”کودکی“ در آیین هندو^[۹] شرط لازم حصول علم حقیقی تلقی می‌شود.



این مطلب سخنانی نظیر این سخنان را، از اناجیل، به یاد می‌آورد: ”هر که ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد داخل آن نگرده“^{۱۰}، ”این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشتی و به کودکان مکشوف فرمودی.“^{۱۱} ”بساطت“ و ”کوچکی“، در اینجا، در واقع، معادل همان ”فقر“ند که باز در اناجیل به کرات ذکر می‌شود و عموماً مورد سوء فهم بسیار قرار می‌گیرد: ”خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.“^{۱۲} این ”فقر“ (در عربی: الفقر)، بنا به طریقت باطنی اسلام، به الفنا می‌انجامد، یعنی به نابودی ”من“^{۱۳}؛ و با این ”نابودی“ به ”مقام الهی“ (المقام الإلهی) می‌رسند که نقطه مرکز است و در آن همه تمایزاتی که جزء لاینفک دیدگاه‌های ظاهری‌ترند پشت سر گذاشته می‌شوند و همه تضادها، در نوعی تعادل کامل، ناپدید می‌گردند و حل و رفع می‌شوند. ”در حالت نخستین [یا: در ازل]، این تضادها در کار نبودند. اینها همه ناشی‌اند از تنوع موجودات (که از ظهور انفکاک نمی‌پذیرد و، مانند آن، امری است

امکانی)، و از ارتباطات آنها که معلولِ giration است که کلّ کائنات دارد (یعنی معلولِ گردشِ "چرخ کیهانی" حَوْلِ محورش) و در آن زمان و مکان که موجود «من» متمایز خود و حرکت خاص خود را به سرحدّ عدم می کشاند، دیگر، این تضادها بر او اثری ندارند. «^{۱۴} این رو به کاستی نهادن «من متمایز»، که سرانجام، با انجذاب دوباره در یک نقطه واحد، ناپدید می شود، همان الفَناسَت، و نیز همان "تُهیا"یی است که ذکرش رفت. افزون بر این، براساس رمز چرخ، روشن است که "حرکت" یک موجود هرچه آن موجود به مرکز نزدیکتر باشد کمتر می شود. "این موجود، از این پس، با هیچ موجودی تعارض نمی یابد، زیرا در امر نامتناهی جایگیر شده و در امر نامتعیّن محو گشته است. ^{۱۵} او به نقطه آغاز تبدّلات و تحولات رسیده و در آنجا ماندگار می شود، و آن نقطه نقطه ای است خنثی که در آن هیچ تعارضی نیست. او، با تمرکز بر طبیعت خود، با تقویت روحیه بانشاط خود، و با فراهم آوردن همه قوای خود، با مبدء همه زایشها اتحاد می یابد. چون طبیعتش تام است (در اتحاد با مبدء، حقیقتی ترکیبی یافته است) و روحیه بانشاطش دست نخورده است، هیچ موجودی به او آسیب و آزاری نمی تواند رساند. «^{۱۶}

"بساطت"ی که در بالا بدان اشاره شد مطابق است با وحدت "بی بعد"، نقطه نخستین، که غایت حرکت قهقرایی به سوی منشاء اصلی است. "انسانی که مطلقاً بسیط است، با بساطت خویش بر همه موجودات سیطره می یابد، سیطره ای چنان مؤثر که هیچ چیز، در شش جهت مکان، با او به تنازع و تعارض بر نمی خیزد، هیچ چیز خصم او نیست، و آتش و آب او را صدمه و لطمه نمی زنند. «^{۱۷} در واقع، او در مرکز می ماند، که شش جهت، از طریق تشعشع، از آن پدید آمده اند و در آن، و در طی حرکتی که آنها را به عقب باز می گرداند، دو به دو خنثا می شوند، به نحوی که، در همین نقطه واحد، تضاد سه گانه این شش جهت یکسره از میان برمی خیزد، و چیزی که از آنها نشأت گیرد یا در آنها جای داشته باشد نمی تواند به موجودی که در وحدت لایتغیر قرار دارد دست یابد. چنین موجودی چون با هیچ چیز به تنازع و تعارض بر نمی خیزد هیچ چیز نمی تواند با او به تنازع و تعارض برخیزد، چرا که تضاد بالضروره نسبتی دوسویه و مقتضی وجود دو طرف است و، بنابراین، با وحدت اصلی ناسازگاری دارد؛ و خصومت، که فقط نتیجه یا جلوه ظاهری تضاد





است، نمی‌تواند در ارتباط با موجودی که از هر گونه تضاد ببری و فارغ است وجود یابد. آتش و آب، که در «عالم بساطت» نمونه امور متضاداند، نمی‌توانند به چنین موجودی صدمه و لطمه زنند، زیرا، در حاق واقع، دیگر برای او، به عنوان اموری متضاد، حتی وجود ندارند، چرا که، از طریق اتحاد دوباره اوصافشان، که، هر چند ظاهراً با یکدیگر تضاد دارند در واقع مکمل همدند، یکدیگر را متعادل و خنثا کرده‌اند و از این راه به بی‌تمایزی حالت اثیری روز ازل بازگشته‌اند.

این نقطه مرکزی، که از طریق آن انسان می‌تواند با نشأت عالیتری یا «ملکوتی» ارتباط یابد، همان «در تنگ»ی است که از تعابیر رمزی انجیل است^[۱۰] و از آنچه گذشت سهولت می‌توان فهمید که آن «اغنیا»یی که نمی‌توانند از آن بگذرند کیانند. اینان کسانی‌اند که به کثرات تعلق خاطر دارند و، بنابراین، نمی‌توانند از علم تمایزگذار به علم وحدانی نایل شوند. این تعلق خاطر، در واقع، دقیقاً ضد وارستگی‌ای است که ذکرش رفت، درست به همان نحو که غنا ضد فقر است. و همین تعلق خاطر موجود را در چنبره رشته کران ناپیدایی از چرخه‌های ظهور گرفتار می‌سازد.^{۱۸} تعلق خاطر به کثرات، به اعتباری، همان «اغوا»ی هم هست که در کتاب مقدس آمده است و انسان را وامی‌دارد که از میوه «درخت معرفت نیک و بد» بچشد و، از این راه، او را از وحدت اصلی مرکزی دور می‌کند و از رسیدن به «درخت حیات» مانع می‌آید؛ و، در واقع، درست از همین طریق است که انسان دستخوش تناوب دگرگونی‌های چرخه‌ای، یعنی گرفتار زاد و مرگ، می‌شود. راه ظاهراً بیپایان کثرت دقیقاً با پیچ و تاب‌های بدن مار که گرداگرد درخت، که رمز «قطب عالم» است، پیچیده است تصویر شده است. این راه راه «کسانی است که گمراهند (الضَّالِّین)»، راه کسانی که دستخوش «error» [=خطا] یند، البته در معنای اصلی واژه error [=«خطا»]^[۱۱] که در مقابل «راه راست» (الصُّرَّاطُ الْمُسْتَقِیْم) است که راهی است رو به بالا، قائم، و در امتداد خود قطب، راهی که در نخستین سوره قرآن از آن سخن رفته است.^{۱۹}

«فقر»، «بساطت»، و «کودکی» یک چیز واحدند و بس، و جریان عریان شدن، که همه این واژه‌ها بیانگر آنند،^{۲۰} به «نابودی»‌ای می‌انجامد که، در واقع، کمال وجود است، درست به همان نحو که «بیعملی» [یا: «بیکنشی»] (ووی) [۱۲] کمال فعالیت است، چون از این بیعملی است که

همه فعالیت‌های خاص سرچشمه می‌گیرند؛ ”مبدء المبادی همواره بیعمل [یا: بیکنش] است، و با اینهمه هر عملی با آن انجام می‌گیرد.“^{۲۱}

موجودی که، بدین شیوه، به نقطه مرکزی رسیده است، از همین رهگذر، تمامیت نشاء انسانی در او تحقق یافته است؛ ”انسان حقیقی“ (چِن چِن) [۱۳] آیین دائوست، و وقتی که حرکت خود را از این نقطه به سوی نشآت عالیتر آغاز کند و، از این راه، به فعلیت بخشی کامل به بالقوگیهایش دست یابد ”انسان الاهی“ (شِئون-چِن) [۱۴] می‌شود که همان ”کون جامع“ (الإنسان الكامل) طریقت باطنی اسلام است. پس می‌توان گفت که کسانی که از نظرگاه ظهورات ”غنی“ اند دقیقاً همان کسانی اند که در واقع نسبت به مبدء المبادی ”فقیر“ند، و بالعکس. و این همان نکته ای است که جمله زیر در انجیل بوضوح بسیار بیان می‌کند: ”اولین آخرین و آخرین اولین خواهند شد“^{۲۲}؛ و ما ناگزیر، در این باب نیز، یک بار دیگر، وفاق کامل همه تعالیم ستنی را، که چیزی نیستند جز بیانات مختلف یک حقیقت واحد، برای العین می‌بینیم.

یادداشت‌های مترجم

[1]. René Guénon

[۲]. Bhagavad-Gita منظومه ای فلسفی و تعلیمی که ”انجیل“ آیین هندو محسوب می‌شود.

[3]. nishkāma Karma

[4]. Sakāma Karma

[۵]. Taoist doctrine. آیین دائو (Taoism) نامی است که، در غرب، بر دو جنبش اساساً متفاوت در فلسفه و دین چین اطلاق می‌شود: آیین دائوی فلسفی که مهمترین نمایندگانش لائو دزو و جوانگ دزواند، و آیین دائوی دینی که مرکب از چنگ مسلك است.

[۶]. در برابر ”the emptiness“ که حالت اسمی صفت ”empty“ است ”تُهیا“ را نهاده‌ام که آن نیز حالت اسمی صفت ”تُهی“ است و آن را به قیاس با ”درازا“، ”پهنا“، ”ژرفا“، ”روشنا“، و ”تاریکا“ ساخته‌ام که، بترتیب، حالت اسمی صفات ”دراز“، ”پهن“، ”ژرف“،



”روشن“، و ”تاریک“ اند. به جای ”تهیا“، ”خالیا“ هم می توان گفت - چنانکه گفته اند.

[7]. Lao-Tseu

[8]. bálya

[9]. the Hindu doctrine

[۱۰]. در انجیل متی، باب هفتم، آیه ۱۳

[۱۱]. معنای اصلی واژه ”error“، که از errare لاتینی مشتق است، سرگردانی و گمراهی

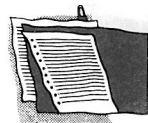
است.

[12]. Wou-Wei

[13]. chenn-jen

[14]. Sheun-jen

پی نوشتها:



تقدیر و نظر / سال چهارم / شماره سوم و چهارم، ۹۴

۱. اصل فرانسوی این مقاله در *Le Voile d'Isis*, 1930 انتشار یافته است.

۲. یعنی موجودات متعلق به نشأت مختلف ظهور یا وجود یا، به تعبیر دیگر، موجودات متعلق به کل آنچه از آن با ”دریا“ تعبیر کرده اند، که هم شامل ”دریای علیا“ یا نشأت فوق انسانی می شود و هم شامل ”دریای سفلی“ یا نشأت انسانی و دون انسانی.

۳. عبدالله البلیانی، رساله الأحادیة.

۴. ارسطو از همین معنا به ”کون“ و ”فساد“ تعبیر می کرد.

۵. دائو دجینگ (Tao-Te-King)، ۱۱.

۶. دائو دجینگ، ۱۶.

۷. لیه دزو (Lie-Tseu). فصل ۱.

۸. بنگرید به: *The Symbolism of the Cross*, ch.VIII [این کتاب رنه گنون، به ترجمانی بابک

عالیخانی، و با عنوان معانی رمز صلیب، به سال ۱۳۷۴ و در عداد انتشارات سروش منتشر شده است]

۹. لیه دزو، فصل ۴.

۱۰. انجیل لوقا، باب هیجدهم، آیه ۱۷ .
۱۱. انجیل متی، باب یازدهم، آیه ۲۵؛ انجیل لوقا، باب دهم، آیه ۲۱ .
۱۲. انجیل متی، باب پنجم، آیه ۲ .
۱۳. این "نابودی"، حتّی از حیث معنای لغوی لفظی که برای آن به کار می رود، با نیروانّه (Nirvāna) آیین هندو بی شباهت نیست. فراتر از الفناء، فناء الفناء، یعنی نابودی نابودی، است که آن نیز با پرنیروانّه (Parinirvāna) مطابقت دارد.
۱۴. چوانگ دزو (Choang-Tseu)، فصل ۱۹ .
۱۵. از این دو تعبیر، اولی به "تشخص" دلالت دارد و دومی به "تفرّد".
۱۶. همان منبع. عبارت اخیر، باز، بر وضع و حال "حالت نخستین" دلالت دارد؛ این همان وضع و حالی است که سنت یهودی-مسیحی از آن به خلود انسان قبل از "هبوط" تعبیر می کند، خلودی که آن را کسانی باز می یابند که، چون به "مرکز عالم" بازگشته اند، از "درخت حیات" می خورند.
۱۷. لیه دزو، فصل ۲ .
۱۸. این رشته کران ناپیدای چرخه های ظهور همان سَمَسازَه (Samsāra) آیین بودا است، یعنی همان چرخش ناپیدا کران "چرخ زندگی" که انسان، برای نیل به نیروانّه، باید از آن رهایی یابد.
۱۹. این "راه راست" عین د (Te) یا "درستکاری" لائودزو است که همان جهتی است که انسان باید بدان رو کند تا وجود و حیاتش موافق با "راه" (دائو) (Tao) یا، به تعبیر دیگر، هماهنگ با مبدا المبادی باشد.
۲۰. این عریانی همان "عریان شدن از فلزات" است که از تعابیر رمزی آیین فراماسونری است.
۲۱. دائو دجینگ، ۳۷ .
۲۲. انجیل متی، باب بیستم، آیه ۱۶ .

